



## درس فارج اصول استاد حاج سید مجتبی نورمفیدی

تاریخ: ۵ / اسفند / ۱۳۹۹

موضوع کلی: مفاهیم

موضوع جزئی: مفهوم شرط - تنبیهات: تنبیه اول - اشکال درباره التزام به سنخ الحکم مصادف با: ۱۱ رجب ۱۴۴۲

- بررسی پاسخ پنجم (امام خمینی) - پاسخ ششم (محقق اصفهانی) و

بررسی آن

جلسه: ۸۸

سال دوازدهم

### «الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد وآله الطاهرین و اللعن علی اعدائهم اجمعین»

#### خلاصه جلسه گذشته

بحث در پاسخ به اشکالی بود که در تنبیه اول مطرح شد. اشکال مربوط به التزام به سنخ الحکم در باب مفهوم است. تا کنون پنج پاسخ بیان شد، پاسخ پنجم پاسخی است که امام خمینی به این اشکال دادند. محصل پاسخ امام خمینی این بود که درست است که به حسب ظاهر قضیه شرطیه، هیئت مقید به قید و معلق بر شرط شده، لکن عرف از این قضیه می فهمد که بین ماده و شرط، علقه و کمال ارتباط و مناسبت وجود داد و همین مناسبت سبب امر به اکرام شده؛ بر این اساس ایشان نتیجه گرفتند که از هیئت که یک امر جزئی و شخصی است، الغاء خصوصیت می شود و ماده که یک معنای کلی و اسمی دارد معلق بر شرط می شود، لذا با انتفاء قید این معنای کلی منتفی می شود و این همان سنخ الحکم است. پس اگر در باب مفهوم سخن از انتفاء سنخ الحکم است به این جهت است که بین ماده و شرط از نظر عرف ارتباط و تناسب وجود دارد و لذا مشکلی در مسئله سنخ الحکم به نظر نمی رسد. در واقع تأکید امام خمینی در این پاسخ دارند این است که مجعی زید، یعنی آن شرط، علت برای اکرام است، علیت منحصره نسبت به اکرام دارد و عرف این را می فهمد و می گوید به خاطر کمال تناسب بین اکرام و مجعی زید، کأنه دیگر هیچ امر دیگری و چیز دیگری جایگزین این شرط یعنی مجعی زید نمی شود، تناسب قوی بین اکرام و مجعی زید چنین اقتضایی دارد که با انتفاء شرط حکم نیز منتفی شود، یعنی آن ماده که یک معنای کلی دارد منتفی شود.

#### بررسی پاسخ پنجم (امام خمینی)

یک نکته را باید اینجا توجه کرد که این کلام و سخن امام خمینی به یک معنا از برخی از اشکالاتی که نسبت به پاسخ های دیگر مطرح شده میرا است و آن اینکه بالاخره می گوید به حسب ظاهر در جمله شرطیه آن چیزی که مقید شده هیئت است و هیئت یک امر شخصی و جزئی است، کأنه می پذیرند آنچه که در ظاهر در این جمله شرطیه وجود دارد جعل شخص حکم است، لکن می فرماید: عرف از این الغاء خصوصیت می کند و می گوید: بین ماده و مجعی زید و شرط تناسب و ارتباط است. یکی از اشکالاتی که ما مطرح کردیم این بود که بالاخره بر اساس آن پاسخ ها کأنه اینها معتقد بودند که یک حکم کلی جعل شده و کأنه شخص الحکم را مجعول نمی دانستند. تفسیری که اینها ارائه دادند بر این اساس بود. هر پاسخی که می خواهد داده شود باید به نوعی متضمن جعل شخص حکم هم باشد که مفروض می گیریم و قطعی می دانیم که با انتفاء شرط آن منتفی می شود.

امام خمینی می‌فرماید: به حسب ظاهر هیئت مشروط به شرط شده و هیئت یک امر جزئی است، اما عرف از این الغاء خصوصیت می‌کند آن هم به خاطر کمال ارتباط و تناسبی که بین ماده و این قید و شرط می‌بیند و ملاحظه می‌کند. لکن اشکالاتی که اینجا ممکن است به نظر برسد این است که:

اولاً: این راه حل در واقع چه بسا برگشت به همان مدعای شیخ انصاری می‌کند، زیرا شیخ انصاری معتقد است در این موارد قید رجوع به ماده می‌کند، ایشان به همین دلیل واجب مشروط را انکار کرد و گفت همه قیود به ماده بر می‌گردد، لذا چیزی به نام واجب مشروط نداریم. طبق نظر شیخ انصاری وقتی سخن از وجوب نماز مطرح می‌شود، این وجوب قبل الوقت برای نماز ثابت است، منتهی بعد از آنکه وقت داخل می‌شود متعلقش باید اتیان شود. به عبارت دیگر قید در متعلق وجوب مدخلیت دارد نه در خود وجوب، این لازمه حرف شیخ انصاری بود که وقتی قید را به ماده بر می‌گرداند یعنی حکم منوط به آن قید و شرط نیست، حکم از همین الان ثابت است.

امام خمینی با شیخ انصاری در آن بحث مخالفت کردند و فرمودند: واجب مشروط آنچنان که شیخ انصاری انکار کردند نیست، ما واجب مشروط داریم منتهی با بیانی که خودشان فرمودند. منتهی حقیقت مسئله این است که این پاسخ امام خمینی به نوعی بر می‌گردد به آنچه که شیخ انصاری فرمود. شیخ انصاری فرمود قید رجوع به ماده می‌کند، امام خمینی نه اینکه بگویند ظاهر جمله شرطیه اینچنین است، فرمودند عرف از این ظاهر و معنا الغاء خصوصیت می‌کند. شیخ انصاری خودشان در بحث از واجب مشروط فرمودند که از نظر قواعد ادبی و عربی، مطلب غیر از این است که ما می‌گوییم، یعنی ظاهر قواعد ادبی این است که قید رجوع به ماده نمی‌کند، اما در عین حال از این ظاهر دست برداشتند، امام خمینی نیز اینجا تقریباً همین را می‌فرمایند. می‌فرماید: اگر چه ظاهر جمله شرطیه این است که هیئت مقید شده ولی عرف الغاء خصوصیت می‌کند، به دلیل کمال تناسب و ارتباطی که بین ماده و شرط پیدا شده است. بنابراین این سخن امام خمینی به نوعی بر می‌گردد به آنچه که شیخ انصاری گفتند که اشکالشان قبلاً بیان شد.

ثانیاً: گفتیم امام خمینی می‌فرماید: عرف از این الغاء خصوصیت می‌کند به دلیل کمال تناسب و ارتباط بین شرط و ماده. این یک ادعا است، این کمال تناسب و ارتباط را عرف از کجا کشف می‌کند؟ در اینکه تناسب وجود دارد بحثی نیست، اما اینکه شما می‌فرمایید: این تناسب به حدی است که هیچ چیز دیگری نمی‌تواند جانشین آن شود، ادعایی است که نیاز به اثبات دارد. اگر ظاهر جمله شرطیه این است که هیئت مقید شده، یعنی الزام و وجوب مقید به شرط شده، آنجا ممکن است بگوییم نتیجه‌اش این است که این شرط است که سبب این الزام شده و شرط دیگری نمی‌تواند جایگزینش شود، اما اینکه شما کمال تناسب را بین شرط و این ماده می‌دانید و می‌فرمایید عرف این را می‌فهمد و بعد نتیجه می‌گیرید که هیچ امر دیگری نمی‌تواند جانشین این شرط شود اثباتش چندان ساده نیست.

پاسخ ششم (محقق اصفهانی)

فرق این پاسخ با پاسخ های قبلی

تا اینجا پاسخ‌هایی که ذکر کردیم تقریباً در این جهت اشتراک داشتند که همه سنخ الحکم را پذیرفتند. یعنی از نظر آنها سنخ الحکم یک امر معقولی بود، لذا پاسخ‌ها بر مدار تصویر سنخ الحکم دور می‌زد. لکن محقق اصفهانی اساساً سنخ الحکم را نمی‌پذیرد. پاسخ ایشان بر این مبنا استوار است که چیزی به نام سنخ الحکم نداریم، اصلاً سنخ الحکم معنای معقولی ندارد.

ابتدا باید اصل ادعای محقق اصفهانی را تبیین کنیم و بعد ببینیم پاسخ ایشان بر این مبنا چیست؟ یعنی کانه پاسخ محقق اصفهانی به این اشکال دو بخش دارد، یک بخش انکار چیزی به نام سنخ الحکم است که کلمات دیگران بر آن استوار شده بود و بخش دوم راه حل خود ایشان است که ما به اشکالی که در باب مفهوم وجود دارد چگونه باید پاسخ دهیم؟

### بخش اول: انکار سنخ الحکم

ایشان می‌فرماید: منظور از سنخ الحکم یکی از این دو احتمال بیشتر نمی‌تواند باشد و هر دو مبتلا به اشکال است:

**احتمال اول:** اینکه منظور از سنخ الحکم یعنی طبیعه الحکم، طبیعی الحکم، آن طبیعت یا طبیعی که همه افراد خودش را شامل می‌شود، مثلاً وقتی می‌گوییم انسان، این یعنی طبیعه الانسان، طبیعه الانسان همه افراد و مصادیق انسان را در بر می‌گیرد و هیچ مصداقی از مصادیق انسان از دایره این طبیعت بیرون و خارج نمی‌ماند. بر این اساس وقتی می‌گوییم: «ان جائك زيد فاکرمه»، جزاء که «اکرمه» است، این حکم و وجوب، یعنی طبیعی وجوب، طبیعت وجوب، طبیعه الوجوب التي تشمل جميع افراد الوجوب، این چه اشکالی دارد که بگوییم اینجا وقتی گفته می‌شود «ان جائك زيد فاکرمه»، اگر زيد آمد، پس این طبیعت یعنی مطلق وجوب طبیعت وجوب که همه مصادیق و افراد وجوب را در بر می‌گیرد ثابت می‌شود؟

ایشان می‌فرماید این معنا اینجا صحیح و معقول نیست، زیرا شما مگر می‌توانید این طبیعت شامل همه افراد و مصادیق را در جایی که حکم با یک جمله خبری بیان می‌شود را اراده کنید؟ مثلاً اگر بگوییم: «ان جائك زيد فيجب اكرمه» آیا اینجا می‌توانید بگویید متکلم از این جمله اراده کرده است طبیعی وجوب را به نحوی که شامل همه افراد و مصادیق وجوب شود، اصلاً می‌شود متکلم این معنا را اراده کرده باشد؟ طبیعی وجوب به نحوی که شامل همه افراد و مصادیق شود را در نظر گرفته است؟ قطعاً اینچنین نیست، متکلم اصلاً نمی‌تواند، در این جمله طبیعت وجوب را به نحوی که همه افراد و مصادیق را شامل شود در نظر بگیرد، اصلاً نمی‌شود این را قصد کرد. حداقلش این است که خیلی روشن نیست یا این است که بعضی از افراد و مصادیق این وجوب را در نظر گرفته باشد، حال که در مثل يجب اكرمه، چنین چیزی اساساً معقول و ممکن نیست، در فرضی هم که حکم در قالب هیئت و انشاء بیان شود، در قالب صیغه امر و جمله انشائیة نیز بیان شود نیز ممکن نیست. نمی‌شود اصلاً متکلم چنین چیزی را قصد کرده باشد.

**احتمال دوم:** منظور از سنخ الحکم طبیعتی است که با وجود یک فرد از آن طبیعت، عدم آن طبیعت نقض می‌شود، فرض کنید تا کنون از طبیعه الانسان هیچ فردی در عالم محقق نشده یا هدهد یا سیمرغ، اولین فرد از این طبیعت که در عالم تحقق پیدا می‌کند، در واقع ناقض عدم آن طبیعت است، تا کنون چنین طبیعتی نبود وقتی یک فرد از این طبیعت وجود پیدا می‌کند دیگر عدم الطبیعه نقض می‌شود، شاید تعبیر دیگری که برای این مسئله بتوان به کار برد و گویاتر باشد صرف الوجود است، طبیعتی که با تحقق یک فرد از آن محقق می‌شود. پس احتمال دوم این است که طبیعه الوجوب به معنای صرف الوجود باشد، منظور از سنخ الحکم یعنی طبیعتی که یک فردش محقق شود که همان صرف الوجود است.

ایشان می‌فرماید: این احتمال درست و قابل قبول و صحیح و در ما نحن می‌توان این احتمال را تصویر کرد، لکن در اینجا فایده‌ای ندارد و نافع نیست. زیرا انتفاء شرط دیگر موجب انتفاء این طبیعت به تمام افرادها نمی‌شود، بلکه تنها موجب انتفاء طبیعت به همین فرد و مصداقش می‌شود، لذا نمی‌توانیم بگوییم با انتفاء شرط سنخ الحکم منتفی می‌شود، یعنی کلی و جوب و مطلق و جوب منتفی می‌شود، اگر گفتیم سنخ الحکم عبارت است از طبیعت محققه در ضمن یک فرد یا به تعبیر دیگر صرف الوجود است، قهرا با انتفاء شرط، طبیعت در ضمن همین فرد منتفی می‌شود، نمی‌توانیم بگوییم مطلق و جوب یا حکم منتفی شد. اگر انسانی در این اتاق بیاید، انسانی که در ضمن این فرد محقق شده، یعنی طبیعة الانسان موجود شده، حال اگر این فرد از بین برود، طبیعت به اعتبار این فرد منتفی شده است نه اینکه مطلق طبیعت از بین برود. فرق می‌کند که ما طبیعت را به اعتبار یک فرد معدوم و منتفی شده بگوییم منتفی است یا به اعتبار تمام افرادش.<sup>۱</sup>

پس نظر محقق اصفهانی در بخش اول این شد که اساسا سنخ الحکم دو احتمال درباره اش داده می‌شود:

احتمال اول که اصلا معقول نیست از ناحیه متکلم اراده شده باشد، اصلا این معنا را نمی‌توانیم به گردن متکلم بگذاریم که چنین معنایی را اراده کرده است، اینکه منظور از سنخ الحکم، طبیعة الحکم، التي تشمل جميع افراد الحکم است، این قابل تصور توسط متکلم نیست و معقول نیست که چنین چیزی را تصور کرده باشد.

احتمال دوم این است که منظور از سنخ الحکم صرف الوجود با تعبیری که مطلب را برساند یا طبیعة الحکم بمعنی وجود الحکم الناقض للعدم، اگر این باشد از نظر معقولیت و امکان قصد آن توسط متکلم مشکلی ندارد، لکن در بحث ما نافع نیست. زیرا این طور نیست که اگر شرط منتفی شد، بگوییم پس به طور کلی حکم منتفی می‌شود، اگر شرط منتفی شود قهرا دلالت می‌کند بر انتفاء طبیعة الحکم التي تحققت فی ضمن هذا الفرد بخصوصه اما اینکه مطلق حکم منتفی شود از آن استفاده نمی‌شود، لذا ایشان به طور کلی سنخ الحکم را انکار می‌کند، می‌گوید: ما اصلا چیزی به نام سنخ الحکم نداریم، البته این انکار سنخ الحکم اختصاص به محقق اصفهانی ندارد و محقق بروجردی<sup>۲</sup> نیز این را می‌گویند.

### بخش دوم: پاسخ اشکال

اگر سنخ الحکم نداشته باشیم، اینجا چگونه می‌توانیم مسئله را توجیه کنیم؟ به عبارت دیگر آن چیزی که معلق بر شرط شده در قضیه شرطیه چیست؟ شما که می‌گویید سنخ الحکم اصلا معلق نشده، آقایان تا حالا تلاششان این بود که بگویند آن وجوبی که در قضیه شرطیه جعل شده است یک معنای عام و کلی دارد و یک نحوه کلیت و عمومیت را در مورد معلق ثابت کنند که آن وقت نتیجه بگیرند که با انتفاء شرط این حکم کلی و عام منتفی می‌شود.

محقق اصفهانی می‌فرماید: آنچه در قضیه شرطیه بر قید و شرط معلق شده شخص الحکم است، عبارت ایشان است: «بل التحقیق: أن المعلق علی العلة المنحصرة نفس وجوب الإكرام المنشأ فی شخص هذه القضية»<sup>۳</sup>؛ اولین چیزی که ممکن است به ذهن برسد این است که اگر شخص الحکم معلق بر شرط شده باشد، اینکه کاملا روشن و بدیهی است که اگر شرط منتفی شد، شخص الحکم قطعا

<sup>۱</sup> نهاية الدراية، ج ۲، ص ۴۱۸.

<sup>۲</sup> لمحات الاصول، ص ۲۸۳.

<sup>۳</sup> نهاية الدراية، ج ۲، ص ۴۱۹.

منتفی می‌شود. حال چطور محقق اصفهانی می‌فرماید: در قضایای شرطیه شخص الحکم معلق شده نه سنخ الحکم، اینکه کاملاً روشن است که شخص الحکم با انتفاء شرط منتفی می‌شود و جای بحث ندارد که ببینیم آیا با انتفاء شرط این منتفی می‌شود یا خیر؟ این محل نزاع نیست که شخص الحکم منتفی می‌شود.

محقق اصفهانی می‌فرماید: شخص الحکم که مثلاً وجوب باشد، دو حیث دارد، یکی شخص الوجوب بما هو وجوب و دیگری شخص الوجوب بما هو شخص، باید بین اینها تفکیک کرد. شخص الوجوب بما هو شخص یعنی شخص وجوب بما هو متشخص بلوازمه، این وجوب اکرام از این جهت که متشخص به یک لوازمی شده است که ما از آن تعبیر می‌کنیم به شخص الحکم بما هو شخص الحکم، این قطعاً با انتفاء شرط منتفی می‌شود، خود محقق اصفهانی می‌فرماید با انتفاء شرط موضوع این نیز عقلاً منتفی می‌شود، این یک چیز روشن و بدیهی است. یعنی اگر شخص الوجوب بما هو شخص باشد، وجوب با لوازمش، اینجا دیگر اصلاً بحث مفهوم پیش نمی‌آید، ولی ما یک شخص الحکم یا شخص الوجوب بما هو وجوب هم داریم، یعنی وجوبی که انشاء شده منتهی بدون این تشخصات، بدون این لوازم، بلکه بما أنه وجوب. درست است که این وجوبی که انشاء شده شخص است، کلی نیست ولی خود همین وجوب انشاء شده را می‌توانیم با قطع نظر از تشخصات و لوازمش در نظر بگیریم.

آنگاه پاسخ محقق اصفهانی این است که آنچه معلق شده بر شرط در قضایای شرطیه عبارت است از شخص الوجوب بما هو وجوب؛ وجوب انشاء شده در این قضیه لکن لا بما انه متشخص بهذ اللوازم، نه وجوب بما هو شخص، وجوب با قطع نظر از این لوازم و تشخصات، این معلق شده است بر آن شرط.

حال جای این بحث است که آیا با انتفاء این شرط این شخص الوجوبی که متشخص به تشخصات و لوازم فردیه نیست منتفی می‌شود یا خیر؟ این غیر از وجوب بما هو شخص می‌باشد. وجوب باملاحظه آن تشخصات و لوازم قطعاً عند انتفاء شرط منتفی می‌شود این اصلاً بدیهی است که منتفی می‌شود اما وجوب بما هو وجوب اینچنین نیست.

ایشان می‌فرماید: اگر شرط در قضایای شرطیه علت برای وجوب بما هو وجوب باشد، اگر این علت منحصره باشد قهراً با انتفاء این علت حکمی هم نخواهد بود و مفهوم ثابت می‌شود. پس ما مشکلی با اثبات مفهوم نداریم، یعنی اگر ما سنخ الحکم را انکار کنیم باز هم می‌توانیم قائل به مفهوم باشیم، مفهوم متوقف بر سنخ الحکم نیست.

این پاسخی است متفاوت از پاسخ‌های قبلی و اصلاً یک مجرای دیگری را در این مسیر باز می‌کند و اساس تنبیه اول را که برای این منعقد شده بود که منظور از حکم در باب مفهوم، سنخ الحکم است را از بین می‌برد، می‌فرماید: خیر، منظور از حکم در باب مفهوم سنخ الحکم نیست تا این اشکال تولید شود، منظور شخص الحکم است ولی با تفسیری که ما از شخص الحکم ارائه می‌دهیم وجوب بما هو وجوب، نه وجوب بما هو شخص. این محصل فرمایش محقق اصفهانی در حل این مشکل است که به طور کلی متفاوت با نظر محقق خراسانی است.

«والحمد لله رب العالمین»